



طنز سیاسی احساس مسئولیت

۱. انتخابات در هر کشوری، نماد زنده بودن مردم و نظر آنها در سرنوشت سیاسی – اجتماعی‌شان است؛ در افق فرهنگی – اقتصادی شان و همچنین روزگار آینده فرزندان و نسل های بعدی یک ملت. و این نماد شیرین و شورآفرین، در نظام های دموکرات به عرصه ای برای عرض اندام بین المللی تبدیل می‌شود. عرصه ای که نشان از صلابت یک نظام و میدان داری مردم در اداره یک کشور است. نظام عزیز ما به لطف نگاه بی بدیل معمار بندگانظر و دوراندیش و ژورف‌نگر انقلاب، یکی از مردم سالارترین نظام‌های دنیاست که دموکراسی اش نه بر پایه نظریه پردازان غربی و تئوری سازان شرقی و بر اساس دین داری و دین مداری بر گرفته از اسلام رسول(الله ص) است؛ شمه و قطره‌ای از حاکمیت اسلامی مد نظر حضرت ایشان و شاید چکه‌ای از دوران بی تکرار ولایت و حکومت امیرالمومنین روحی‌اش که در نظام ما به لطف نگاه بی بدیل معمار بندگانظر و دوراندیش انتخاطاتی که بدون تردید ریل‌های حرکتی قطار انقلاب را به سمت و سویی خواهد برد که برآیند منتخبات ملن ات را بپینندد برای همین قهر با انتخابات عقلا و شرعا راه حل مفید و مؤثر نخواهد بود.

۲. این تعدد نفرات و جبهه‌ها و توده‌ها و بازی خنده‌دار من هستم، تو نیستی… اما به درد بخوریم و شما نیستید.. جبهه ما اصیل است و شما کپی هستند، ۱۰۰ در صد یک طنز سیاسی تلخ و گریه بار است؛ داستان «احساس تکلیف» و تگرانی دربارۀ آینده نظام و انقلاب، با این نامه‌ها و جبهه‌ها و توده‌ها و بازی خنده‌دار و خانم‌ها به خوبی دریافته‌اند که «صندلی مجلس» خوب چیزی است برای خیلی چیزها! در نتیجه سرودست می‌شکنند برای ورود به هرم سفیدرنگ همسایه خانه شهید رجبی که با این دست‌پاژدن‌ها هیچ ارتباطی با آن خانه محقر و عزیز و ماندگار ندارد. این تورم رگ احساس وقلیبه در میان آقایان و خانم‌ها چه داستانی دارد جز اینکه مجلس را بهای یک رقابت صرفا سیاسی می‌دانند برای ورود. و بعد از ورود دیگر همه چیز عادی می‌شود! جالب نیست آنها که در چند سال گذشته دائم در هر انتخاباتی شرکت می‌کنند و بازمهم شکست می‌خورند اما باز هم می‌آیند؟ به نظر شما هنرنمای تبلیغاتی این دوستان از کجا تأمین می‌شود؟ از هیئت مدیره فلان خودروساز که تنها به جهت ادای تکلیف آنجا حضور دارند و ماهیانه چند میلیون تومان حقوقشان را می‌گیرند یا از خرید ارز و سکه و شکست‌ن کسر مردم؟ یا عضویت در بانک مثلا خصوصی آقای ایکس و گرفتن وام‌های اهدایی بلاعوض؟ چقدر بد است با برخی مفاهیم ارزشمند نظام، جوری بازی شود که نسل باهوش ما بفهمند این دعواهای سیاسی، هیچ ربطی به اادی تکلیف و خدمت به مردم ندارد! وگرنه بعد از این همه رازبازی برای وحدت و همگرایی این همه لیست در تهران منتشر نمی‌شود!

۳. انتخابات مثل کنکور می‌ماند؛ انتخاب گزینه درست تنها از نظر مکرز داوطلب در هنگام جلسه حاصل نمی‌شود، او برای انتخاب درست و متمایب آن سرنوشت درست‌تر باید از انتخاب شما بهترین و اطلاعات خود را اورز می‌دهد تا در روز امتحان، با کمترین ضربه خطایی، بهترین انتخاب را داشته باشد. در مسیر این انتخاب یادمان باشد چیزی از راه‌های مناسب برای گزینش گزینه بهتر و یا برتر، استفاده از روش حذفی است؛ یعنی آنها که می‌دانید و مطمئن هستید، درست‌ترین سبندند را خط بزیند، حالا انتخاب گزینه اصلی راحت‌تر است. با استفاده از روش ارزش گذاری؛ گزینه جیم نسبت به گزینه الیف بهتر است. در این صورت شاید انتخاب شما بهترین انتخاب باشد اما بدترین انتخاب هم نیست چرا که بر اساس اولویت بندی انتخاب شده و نه بر مبنای نشان نکته دیگر آنکه در این انتخاب به هیچ وجه به دست دیگری نگاه نکنید؛ او شاید در میان انتخاب‌هایش گزینه باشد که کاملا بر اساس «شانس» و یا «رفاقت» گزینش شده باشند و نه عقلایت و حکمت. بالاخره خانه ملت باید محل تجمع عصاره ملت باشد؛ ملتی که امروز مبنای انقلاب بازی بزرگ در نقاط مختلف جهان شده، هرگز نمی‌تواند در درون خانه، افرادی بی اطلاع، جاه‌طلب و ثروت‌اندوز را به نشانه سمبل به دیگران نشان بدهد؛ افرادی که به صندلی سبز بهارستان همچون سگوری برتانی به مناظر شرت و ثروت و قدرت نگاه می‌کنند و نه معمیری برای خدمت و پیشرفت و آینده‌نگری.

۴. چه کسانی از ندهیم؟ این سوال یادمان نمی‌ماید از مسیر را برای انتخاب ملی کند، لزوماً آدم‌های بی صلاحیت یا تابلو وارد. رعایت انتخاطاتی نمی‌شوند؛ پس دنبال تابلوهای چشمگزن افساگر نباشید؛ تحقیق کنید اما مطمئن باشید هیچ نامزدی در تبلیغات و نمایش‌های دلققت خود نمی‌گویند من آدم منحرفی هستم که می‌خواهم به پست و مقام و ثروت برسرم و برای رسیدن از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنم! یادمان باشد لزوما این گزینه‌ها خط خوردنی نیستند؛ گاهی آدم‌های با صلاحیت و قابل اعتمادی نیز وجود دارند که اگر به مجلس نروند «مفیدتر» و کارآمدتر باشند. فرض کنید یک نفر بدون نمایندگی مجلس، ۴ فصلت رسمی در اختیار دارد، فکر می‌کنید او با چنین مشغله‌ای بیست بازخوانی قوانین کشور و ارائه نظرات مفید برای تصحیح قوانین فعلی و تصویب قوانین جدید را دارد؟ یا اینکه به سوابق افراد نگاه کنید؛ مثلا یک فردی سالاہست اصولا مسائل مردم در فضای فکری او نیست و بیشتر از اینکه فکر جز در پشت تریبون مجلس، یا در هر حوزه و زمینه‌ای سخنرانی کرده از دفاع از حقوق ملت، یا حداقل مردم حوزه انتخابیه‌اش، یا اینکه اصولا مسائل مردم در فضای فکری او نیست و بیشتر از اینکه فکر مردم باشد، مشغول سیاسی کاری است! یا اینکه فردی از لحاظ علمی در درجه بالایی قرار دارد اما به هیچ وجه نگاه بلند و اندیشه‌یاد ندارد؛ در خصوص مثلا ایران ۱۴۰۰ با یا تدبیر برخورد یا سیاست‌های خارجی علیه نظام را ندارد، او فردی بی صلاحیتی نیست اما صلاحیت حضور در مجلس را ندارد. یادمان باشد هر که شعارش شیرین‌تر بود، در زووما در گرایش عملی شیرین نیست.

۵. قواعد بازی را رعایت کنیم؛ چه ما که قرار است انتخاب خوبی داشته باشیم و چه آنها که قرار است در این انتخاب شرکت کنند، در نظام جمهوری اسلامی هرگز مفهوم «پایزنده» در انتخابات وجود ندارد؛ همه شرکت کنندہ‌ها برنده دموکراسی در نظام عزیز ما هستند پس قاعده بازی را رعایت کنیم و جرزنی نکنیم؛ چه ما به عنوان انتخاب کننده و چه نامزدها به عنوان انتخاب شونده. انتخابات برای نظام، یک سمبل راهبردی در بحث تقویت ثروت و استحکام بروری است اما نباید دچار چالش‌هایی مواجه شود و رنگ انتخابات، رنگ بازی بچه‌ها را به خود بگیرد، مثل آنچه در انتخابات گذشته رخ داد.

■منسجند حدادی



مژده ای دل سببعا نفسی می‌آید/
شوهر خوب مگر گیر کسی می‌آید
(منسوب به خواهر حافظ)

اگه بچه‌ها لیوان بشکنن، ای دست و پا چلفتی!
–اگه مامان بشکنه، فضا باها پودا!
–اگه بابا بشکنه، این لیوان اینجا چپکار می‌کرد!

دقت کردین؛ جبهه پیتزا مربعی شکله ولی توش دایره ست
ما هم مثلثی می‌خوریمش؟!
■منسجند حدادی

نقش منشی در فیلم های ایرانی:
– آری رئیس من پشون گفتم حلسه داری من ولی ایپشون...
– اشکالی نداره، شما بفرمایید!

یه ضرب المثل ایرانی هست که هیجی نمیه که، همین طور فقط زل میزنه تو چمناش!

به پیام گفتم حس داشتن به پسر خوب چه جوریه؟
گفت نسی دومم رو از مامان بزرتک پبررس!

سکانس اول: شوقی برای پرواز خودمان



عباس آقا! تو خیلی وقت هاست پشت این تریبون و آن تریبون، جا می‌مانی؛ جا جالی حرف‌هایی که از نفس بر می‌آیند نه از نش!...

برخی از آدم‌های مثلا خوش سلیقه! این روزگار، طاووسی حرف می‌زنند؛ ای قدر که چشم هایت، پُتر زیباتشان را به دست و دل می‌چینی اما در روزهایی که اتفاقا خیلی هم دور نیست یادشان می‌رود که چه نقش و نگارهایی از زیباتشان برآمده و حالا همان نقش‌ها چه

تنها پشت میکروفن‌های خالی مانده‌اند! آدم‌هایی که امروز، کرس شده و به جان دنیا نوک می‌زنند و برخی هم پسلنگ و چنگالشان چه چنگی ... چه قدر دنیا خاطرخواه دارد! یعنی خوش به حالت دنیا؟!...

عباس آقا! نمی‌دانی برای صندلی‌های چرخ دار که مزج غرورش را ایستی نیست و میزهای چوب گردویی مدیرانه و حتی صندلی‌های سبز و نرم خانه ملت که مثلا خانه دوم شان است چه زیرهایی را رو می‌کشند و چه روهایی را زینا راه می‌سفیدهایی را سفید! و خالصه، نرم آمیزی پاشی است! و حالا هم که خیالی رنگی‌شان به رنگ صندلی‌های خانه ملت، دل بست! چندان دل زنگی‌شان به رنگ صندلی‌های خالی نیست! اما تو جمله‌ها که به این خانه‌نشینی نمی‌دهند و مثل مهمان‌ها می‌آیند و می‌روند! مثل جلسات‌ها یا جلسه‌های کارت

دعوتی! مهمانی، اشتباه می‌گیرند و سباط شرط قبولیه‌لو و کوک سباز معاظ فرمای که این وجود و میوایل بازی‌هایی که خدا می‌داند چه‌زد است به راه و البته در این بین نباید از تبلت و چک کردن ایمیل و سرک کشیدن به این سایت و خیرگزاری و جویابه‌های فوری علیه فلان شخص ... غافل ماند!

عباس آقا! بعضی هم کلابود و نبودشان متعنت است!

بعضی از آدم‌های میزدار این زمانه، وازه «مسئولیت» را برای

خودشان ججی نکرده و سراشی را از بیج فرهنگ لغتی برگرفته‌اند! کاش مثل تو می‌دانستند

هر هفته پلیس فدرال آمریکا(FBI) در ایمیلی ۱۰ داستان مهیج خود را برای رسانه های این کشور ارسال می کند به امید اینکه همیشه در صدر اخبار و تیترهای رسانه‌ها قرار بگیرد و تبلیغاتی ویژه برای آنها بنیاد.

تورریست‌ها اطلاعات کشف شده از گروه های تورریستی و گانگستر همیشه عمده ترین

مطالب این داستان‌ها و خبرها را تشکیل می دهد. در این خبرها منابع اطلاعاتی اف اف ای، برای رسانه‌ها جزئیات دستگیری تورریست‌ها و شهروندان خرابکار و گناهکار را توضیح می دهند ولی در کتاب «تیم واینر» جزئیاتی ذکر شده است که کمتر با داستان‌های پلیس فدرال که به روزنامه‌ها می دهد، مطابقت دارد. لس آنجلس تایمز در گزارشی از محتوای جالب این کتاب گفته و توضیح داده است: واینر در دومین کتاب خود با عنوان «دشمنان» تاریخچه FBI ، در حقیقت علیه مشهورترین سازمان اجرای قانون و فرزاری امنیت در سراسر جهان کيفرخواستی ۵۰۰ صفحه‌ای تنظیم می کند و می‌نویسد که این سازمان خودش مشهورترین نقش کننده قانون به پنهان‌تعمیب کمونیست‌ها، تورریست‌ها و جاسوسان کشوری‌های دیگر در یک دهه اخیر محسوب می شود.

او مثل کتاب اولش درباره سازمان سیا و تاریخچه تنهکاری این سازمان در این کتاب نیز به حقایقی اشاره می کند که مثل همیشه در رسانه‌ها به جای آن که داستان‌های رسمی لشک‌های خبری اف اف ای می‌پردازند. نویسنده اعتقاد دارد تمام سیاست های اف بی ای روی این مساله خلاصه می شود که از آذای‌های شهروندی باید فدای امنیت ملی آمریکا شود و همان طوطر که سازمان جاسوسی آمریکا سبب انجام کارهای خود به هر عملی دست می زند نسخه پلیسی آن نیز از تاکتیک های غیرقانونی در پرونده کاری خود بسیار دارد.

از آثار نوشتنی در دهه ۱۹۲۰ گرفته تا گروههایی مثل القاعده همه در تاریخچه شفاهی و مستند واینر ثبت شده اند که در این سال‌ها تمام

نسل سوم



و آگوه‌هایی با شهید بابایی و سازندگان شوق پرواز عباس آقا! این روزها قاصدک کمر خبری از این عاشقانه‌های صادقانه می‌آورد!

بلام جان! یادت است «پارتی» برای تو چه غربی‌بانه معنا می‌شد؟ انگار در «سعدا» وقتی سیرت هم را به رنگ‌های مختلف رنگی‌شان به رنگ صندلی‌های خانه ملت، دل بست! چندان دل زنگی‌شان به رنگ صندلی‌های خالی نیست! اما تو جمله‌ها که به این خانه‌نشینی نمی‌دهند و ساری تا برای این وازه، صفر بود؛ حتی وقتی فرقی سازمانعلی همان

مهربان پدِرت خواست! ولی بیسجی، سرباز وظیفه و خلاصه هر کسی که تیمسار بابایی را روئقی به خود گرفته این پارتی و خیلی‌ها انگار اولین کلمه‌ای که در دستبان، یاد گرفته‌اند همین بوده و بس!

عباس آقا! چند نفر از آقایان میزدار را می‌شناسی که نشانسان ماندن را بر شناس شدن، ترجیح دهند و به جای شناس شدن؛ وظیفه‌شان را بشناسند نه اسم و رسم! را چند نفر از آنها را سراغ داری که بی‌شناسان خدییی نمانند «کنتر، مهندس ... و ... برایشان به پول سیاهی نیاززد و خدای ناکرده اگر از قلم زبانت افتاد، ابروهاییشان چون کلافی در هم پیچ نخورد اما



پول‌های به دست آمده از مالیات های مردم و شرکت‌ها صرف‌آنها شده است ولی به هیچ کس گفته نمی‌شود که اهداف تعقیب این گروه‌ها چیست. از زمانی که رئیس جمهوری وقت آمریکا وودرو ویلسون در سال ۱۹۱۷ قانون مبارزه با انارشیست‌ها و تورریست‌ها در ایالات کرد سیاست‌های اف بی ای به جیتی سوق پیدا کرد که نمی‌توانست کوچک‌ترین اعتراض در برابر سیاست‌های داخلی دولت آمریکا را تحمل کند. از آن سال هرگونه اعتراضی به هرج و مرج و ارتباط با گروه‌های تورریستی در نقطه خفه می‌شد و سلسله مراتب این خفه کردن در سال‌های اخیر به صورت داستان‌های پلیسی برای رسانه‌ها ارسال می‌شود. در جریان ساکت کردن صداهای مخالف با انارشیست‌ها، اف بی ای به صورت قانونی و البته مخفیانه ابزارهای جاسوسی خود را بین شهروندان آمریکایی افزایش داد و تمام‌های تلفنی کثیر خانه‌ها و دفاتر موجود در این کشور مورد شنود قرار داد که حوزه‌ای کشورهای سزمازمن اجرای قانون و فرزاری امنیت در اکنون یکی از اولویت‌های سازمان پلیس برای جمع‌آوری اطلاعات برای است آمریکا محسوب می‌شود.

جالب است بدانید یکی از کسانی که اف بی ای به صورت شبانه‌روزی تلفن‌هایشان را گوش می‌کرده «مارتین لوتر کینگ»، رهبر سیاه‌پوستان آمریکا در جریان مبارزاتش برای آزادی حقوق سیاه‌پوستان و اقلیت‌های این کشور بود. حتی در فایل‌های صوتی‌که در آرشیوهای محرمانه اف بی ای وجود دارد و در این کتاب به بعضی از آنها اشاره شده است موارد جالبی مثل رابطه‌های جنسی جان اف کندی نیز به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد این سازمان برای حفظ منافع خاص بعضی از آمریکایی‌ها، رئیس جمهور و غیر رئیس‌جمهوری آمریکا سبب انجام کارهای تازه ابتدای راه سیاست‌های کشوری است که خود را مدعی حفظ حقوق بشر در همه دنیا(۱) و ترویج دهنده آزادی بیان در شرق و غرب است!



یک زبارت عاشورا لعن می‌کنی که سرخ حرف‌هاش را تو کردی؛
یک سلام بی‌جواب، یک رفتار ناصواب، ته دلت را خالی کرده بود و زمین را برای حضور کینه‌مسند، چِرا همان روز محل رویش کینه را از بیخ در نیاوردی! خدا رحمت کند ملا احمد تراقوی ...
به خدا «کینه» از پای در می‌آورد آدم را. بیچاره می‌کند. بعضی از ما حتی در مقابل خودمان هم مغروریم؛ یک جزوایی می‌شود گفت با خودمان هم رودریاستی داریم و انگار این حرف و این حرکت و این عمل فلانی، «من» را پیش «من» خرد کرد، همین می‌شود که بخشیدن سخت می‌آید «من» را.

یادم نمی‌رود آن جمله ارزشمند واعظ مرحر حضرت معصومه(س)آن سالی که شب اول فروردین مصادف با طرف صاحب تقصیر، هنوز هم با آگوی مخصوص همان شب نوی گوشم بخش می‌شود که:

«بگذر، تا بگیرى ...»
هرکسی شاید معیار خاص خودش را داشته باشد که به خودش بقبولاند که از ته دل بخشیده است، معیار من اما این است که درگاه توانستم خالصانه و از روی تعرض، از ته دل، متمم ردیف اول(۱) را دعا کنم و خیر کثیر برایش بطلبم. آن وقت می‌توانم ادعا کنم که اقدام به ریشه‌کنی کرده‌ام. ام وقت‌شاید دهانم کمتر به غیبتش یاز شود (حتی پیش خودم)، شاید کمتر زیرپاش را زدم(حقی پیش خودم)؛ شاید دیگر در موردش به کسی نگفتم و آبروی احیاناًرفته را پیش این و آن اعاده نکردم! شاید یک لحظه، فقط یک لحظه به این فکر اقدام که چند نفر طلبکار پشت در دل من صف کشیده‌اند و من خودم چقدر به‌دهکاری دارم!
بضاعت ما شاید همین قدر دعا کرد باشد، هنوز خداوند ما را مثل مالک برویم مسجد و در کت نماز هم برایش بخوانیم!

■ عطیه سادات حسینی نیا

نسل سوم



و آگوه‌هایی با شهید بابایی و سازندگان شوق پرواز عباس آقا! این روزها قاصدک کمر خبری از این عاشقانه‌های صادقانه می‌آورد!

بلام جان! یادت است «پارتی» برای تو چه غربی‌بانه معنا می‌شد؟ انگار در «سعدا» وقتی سیرت هم را به رنگ‌های مختلف رنگی‌شان به رنگ صندلی‌های خانه ملت، دل بست! چندان دل زنگی‌شان به رنگ صندلی‌های خالی نیست! اما تو جمله‌ها که به این خانه‌نشینی نمی‌دهند و مثل سلما به شما «لشکر شهید عباس بابایی» نگوم، می‌خواهم به شیرین‌بیانی رفاقم صدايت کنم ؛ شیرین بیان زبانی که انگار از ۱۳۲۹ فرقی می‌شناسات. پس با اجازه ...

چيست؟ رنگ سرفه‌های چند مترى مهمانى هايشان از ۷ به ۷۰ رسيده! اما تو حتى غداى خلبانى رانمى خوردى و مى‌گفتى غداى فرمانده بايد مثل سرباز باشه: هر چه آنهاى خوردن من هم مسرفه‌شان مى‌شوم! حالا بوى دود كياب شان را مى‌شنوى؟ دود كيابى كه قاطى دل كياب شده خيلى‌ها شده!

بلام جان! چِرا زر و زبور دختران و همسرانشان هر روز، بيشتر از بيشتر از عفت است و تو به چند انگوى طلا که در دستان زهر آلود خواهرت بود نگاهى تلخ را زنه تو باورى غداى امروز همان آقایان بشوند و پسوند دار

خبر سوم

آقای کارگردان! چِرا به قاب تصویر، اجازه ندادی تا عباس بابایی فرمانده را در حالی‌که لباس کتیف سربازان را در حمام می‌شست و نمی‌خواست این راز برملا شود نشان دهد؟!
چِرا اجازه ندادی تا نشان دهد این آقای فرمانده، تشریفاتی‌که حتی حق آدم‌هایی چون او بود را در دهنش مثل کاغذی مجاله کرد تا همه برابر باشند؟!
چِرا به دوربینت اجازه ندادی تا نشان دهد که یک فرمانده؛ نیمه شاکی بر خاک را به ما نسل ۲۰ کیلومتر را پیاده طی می‌کند؟

دیگر به خاطر نمی‌آورم؛ نه صدایش را نه حرف‌هایش را...
صدایی که چون نهای میانی سمفونی یک باه‌مهاجر بهاری، پیچیده بود در گوش برگ‌ی خزان زده...دیگر به خاطر نمی‌آورم؛ نه صدایش را و نه حرف‌هایش را...
حرف‌هایی که رزوی وازه وازه‌اش را چون گوشواره‌ای از مروارید درخشان جنوب، به گوش می‌آوریختم و چنان از شوق به خود می‌بالیدم که خط به خط حرف‌هی کسی به گوشم راه نمی‌یافت...دیگر به خاطر نمی‌آورم...نه چشم‌هایش را که چون تپله لغزانی‌گاه تلافی می‌کرد با چشم‌های همیشه ملوطم.

دیگر به خاطر نمی‌آورم...نه دست‌هایش را که گاه، می‌نوشت برایم...
خنده‌حرفی را...جدبئی...شرح‌احوالی...غزلی از حافظ را...بی‌آنکه بگویش؛ پاک‌کردم تمامی روایت بودن‌هایش را از تمام کاغذ‌هایی که گویا بیهوده سیاه کرده بودمشان در عصر غیبتش!

بیهوده سروده بودم انگار خط به خط عاشقانه‌هایم را...چِرا که او رفته بوده؛ با مقدمه‌ای کوتاه‌بر داستان‌ها همیشه بی‌عنوان رفتش بی‌آنکه بدانم چِرا و برای چه...
او از پس‌ت تمام عاشقانه‌های من رفته بود و من، دیگر به یاد نمی‌آورم خوردم ...!

این شوره زار روحت بخشیند، میزبان خیانت روحت را بالاتر می‌سرد، که از شوره زار چه می‌روید جز خرابی؟! اینجاست که تعفن روحت را شاید خودت استنشام کنی، اما احادی اطرافیان را مهم می‌زندی، اینجاست که انشعابات منتهی به قلت از هر سو توسط این عغفونت تهدید می‌شود... اینجاست که دیگر حتی خودت را هر روز به قاعده موند و به خاطر همین لُق می‌زنی. همین الان هم می‌توئم سر ندنون رو در بیارم، اما ریشه اش ...
عغوت‌طبرناکی زیر این ریشه رو گرفته، و طبیعتا متوجه هستین که فک پایین، اون هم سمت کمترین ترین راه برای انتقال عغفوت دهان به انشعابات مربوط به قلب هست ...

هوای بیرون می‌طلبید که از مطب تا خانه را پیاده بیایم، توی راه داشتم با این موضوع کلنجار می‌رفتم که برخی رذائل اخلاقی مثل این پدیده ندارند! از بین همه این رذائل بیشتر زوم کرده بودم روی «کینه». گاهی اوقات شاید با یک حلالیت، عذرخواهی، جبران قصور، محبت، اعتراف، سوءتفاهم و یا هر چیز دیگری از طرف صاحب تقصیر، فقط سر این قضیه را بکنی و بندازی دور! اما ریشه هنوز هست، شاید این آرایش ضمنی حاصل از بالا بردن ظرفیت، یا روشن شدن شرایط، یا محفوظ ماندن موضوع، یا ندامت مقصر، حتی دادن کائنات به تو، هر چیز دیگری تو را متوجه عملیات اطراف ریشه نکند! درست مثل من که عمب کشی این دندان، نزدیک به دوسال هرگونه آب و نان و گردو و حرص و خون دلی را در این دهان بدون کمترین دردی می‌چرخاند!

اما روزی می‌رسد که عغونت این کینه در یک حرکت انتحاری می‌زند تمام روحت را کیف می‌کند، مثل الانی من که سمت چپ صورتم از درد و حرارت می‌سوزد.

او وقت است که دیگر جایی برای بخشیدن کسی نمی‌ماند، سخت می‌بخشی، سخت می‌گیری، کوچک‌ترین حرفی از هرکسی در این عغونت حل می‌شود و تو را یک منتقم حرفه‌ای بار می‌آورد، قریه‌الی الله! اینجاست که اگر هر لحظه علمی، ایمانی، باران رحمتی بر

صحه ۱۰ سه شنبه ۹ اسفند ۱۳۹۰

مجال برای شوق ما نبود؟!
این‌ها حرف‌های قلمی دخترتری است که چه با شوق پروزتان، شوق به دلش خانه می‌کرد و چه می‌خواست تا عباس بابایی ندیده را در این شوق، پیدا کند، سرخ را پیدا کرد و باقی را خود باید رهرو باشد تا شاید روزی روزگاری به عباس آقایش برسد!
اما با همه این حرف و حدیث‌ها، خوش به اقتبایی نگاهتان که عباس بابایی را به مهتاب چشم‌ها هدیه کردید، عباسی که فراتر از آفتاب و نغمه‌تاب بود و حتی ابرها هم او را شناختند! خسته‌نیاشدید نمی‌گویم که این شوق، سنگینی نداشت.

نمازهای پنج دقیقه‌ای‌مان که سر و ته سلام و السلام‌اش را حتی خودمان هم نمی‌فهمیم، نمانیم! حالا اگر پای نمازی در میان باشد!

آقای کارگردان! شوق پرواز شما نیاز به شخصیت‌های خیالی چون «سعید چیخته فر» ... نداشت که اگر می‌خواستی با بابایی تا بی‌نهایت شوق اش پرواز کنی این نافته‌ها و خیلی‌های دیگر را به چشمان شوق دارمان ناگفته‌ها هنوز ناگفته‌اند! می‌فروختی؛ یادتان هست چه قدر ماجرای عشق و عاشقی‌ها «سعدا» وقتی و حتی عباس آقا ولیچہ خانم را کشتار کردید؟ آن هم درست زمانی که دیگر را به چشمان شوق دارمان ناگفته‌ها هنوز ناگفته‌اند! عمل کیلوسی چند؟ اینها را که شلوعی فروشگاه‌های این روزها می‌گویند، نگوییم ما کجا و بابایی آقای صمدی! حتی در قسمت‌های پایانی مجموعه، یادت رفت حال و هوای خدایی‌عباس که خدا برای قربانی صدایش شد بود راه به ما نشان دهی! چقدر همه چیز روبراه بود!

یادت رفت که چند لحظه مانده به بی‌بال بردن اش در گرماریز عیدانه ۱۵ مردادی ۶۶، صدای عباس آقا می‌گردد نمی‌گویم مسئول فرادی این مملکت ما نسل سومی‌ها هستیم! پس هستیم و شعار نمی‌دهیم آن‌ها را!

خاطر متلا دوربان! هر چند دست، لباس و کفش برای عید تحریه‌ای مبارکت فقط حواسمان به لباس دختر و پسرک دستفروش هم باشد.

آقای خلبان!

با همه دخترانگی‌ام چقدر شوق و آرزوی خلبان شدن را به دل داشتم و حتی هنوز هم! اگر روزی روزگاری گذرت بر آسمان خانه ما افتاد، شوق پرواز را به دلم یاد بده! من هنوز هم به رسم کودکانه کودکِ برای هواپیمایی که دل من به ایرها می‌زند دست‌سخت‌کن می‌دهم و می‌دانم که هیچ‌کس تکان دست‌هایم را نمی‌بیند اما شاید یک روز تکان دست‌هایم براید تو باشد؟! تو تکان نشان را می‌بینی پس قول بده برایم دهم! تکان دهی!

و چقدر این روزها جایز در همه پایگاه‌ها، هواپیماها، پروازها و خلاصه برای سید ما، خالی ست. هوام، دم و نفس پامچالی‌های عید گرفته‌ها

نیابورید که همیشه چا برای بنفشه‌ها در صندوق‌های شمدعیانی‌ها هست؛ چطور رسانه‌های تلنزه‌های روتین ۹۰ شمی ۲-۳ لیتر آب بسته به هر قسمت‌اش یا شیدایی‌های بی‌شیدا پامچال، راهی امامزاده حسین(ع) قزوین اند...

چِرا آن مرغ از خیابان رد شد؟
ارسطو: طبیعت مرغ این است که از خیابان رد شود.

مارکس: مرغ باید از خیابان رد می‌شد؛ این از نظر تاریخی اجتناب‌ناپذیر بود.

نینچه: چِرا که نه؟ او رد می‌شود پس هست.

داروین: طبیعت مرغ را برای این توانمندی رشدن از خیابان انتخاب کرده است.

هیننگوی: برای مردن، در زیرباران.

سیمون دوپوار: مرغ نماز دن و هویت پایمال شده است. رد شدن از خیابان در واقع گوشش بیهوده او در فرار از بردگی و ارزش‌های مردسالاران را نشان می‌دهد.

صادق هدایت: تا دست آدمها به آن سوی خیابان فرار کرده بود غافل از اینکه آن طرف هم مثل همین طرف است، بلکه بدتر. من خودم سال‌ها در آن طرف سیگار دود می‌کردم.

حافظ: عیب مغزان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

کنعنه دگران بر تو خواهند نوشت

ناصرالدین شاه: یک حالتی به ما دست داد و ما فرمودیم از خیابان رد

شود. آن پدر سوخته هم رد شد.

پدروخوانده: جای دوری نمی‌تواند برود.

فروغ فرخزاد: آه آه... از خیابانهای کودکی من، هیچ مرغی رد

نشد...آه...

ماکیاولی: مهم این است که مرغ از خیابان رد شد.
دلایلی هیچ اهمیتی ندارد. رسیدن به هدف، هرزنون انگیزه را توجیه می‌کند.

بوی بارون

دل را پر از طراوت عطر حضور کن
آقا تو را به حضرت زهرا ظهور کن
آخر کجایی ای گل خوشبوی فاطمه
برگرد و شهر را پر از امواج نور کن

دینب ای ز کوچه آندو عبور کن
آینه‌ای در فاصله آندو انتظار کن
فکری برای این سفر راه دور کن
زین کن سبند حاده‌تر تا تسکوار عشق

جان را پر از شراره غوغا و شور کن
آقا چقدر ضحیه ز نیم و دعا کنی
یا بازگرد یا دل ما را صبور کن

■ پروانه بجائی